###### 28

###### آزاد.jpeg

###### دانشگاه آزاد اسلامي

######  واحد تهران مرکز

**موضوع:**

**بررسي رابطه بين سن و تحول قضاوت اخلاقي دانشجويان**

فصل اول

### مقدمه

# مقدمه: جايگاه اخلاق در جهان معاصر:

در عصري زندگي مي‌كنيم كه تنظيم روابط اجتماعي بر اساس اصول اخلاقي اهميتي فوق‌العاده پيدا كرده است. زندگي، آسايش و حرمت شخصي هر يك از ما، بيش از پيش، در گرو آن قرار دارد كه اصول اخلاقي تا چه حد به طور عمومي مورد رعايت قرار مي‌گيرند. در بسياري از عرصه‌هاي نوين كار و زندگي اگر انسان‌ها نخواهند به احكام اخلاقي وفادار بمانند هيچ نيرويي براي بازداري آنها از تجاوز به حقوق يكديگر وجود ندارد. همبستگي جماعتي و قومي و قوام زندگي اجتماعي نيز ضعيف‌تر از آن است كه افراد را به يكديگر مرتبط سازد و انسان‌ها بيش از پيش به صورت افراد مجزا، مستقل و بي اعتنا نسبت به يكديگر درآمده‌اند.

دولتهاي ملي، به دنبال جهاني شدن اقتصاد و عروج نهادهاي سياسي بين المللي، قدرت و اعتبار خود را تا حد زيادي از دست داده اند؛ بحرانهاي اقتصادي و سياسي و انقراض باورهاي سخت گيرانه سنتي تضعيف دستگاههاي امنيتي را به همراه آورده است؛ و نهادهاي گوناگون جامعه، محكوم به انشقاق و از هم پاشيدگي، توان نظارت بر اعمال اعضاي خود را از دست داده‌اند. در نتيجه، حوزه‌هايي از زندگي اجتماعي كه بر آنها هرج و مرج و اغتشاش حاكم است به طور مداوم در حال تكثير و گسترش هستند. در اين شرايط تنها اخلاق است كه به علت موقعيت استعلايي خود مي‌تواند، انسان‌ها را به جدي گرفتن مسئوليت خود در قبال يكديگر فرا خواند.

اما امروزه آموزه‌هاي اخلاقي نيز در وضعيتي بحراني قرار دارند. بنيادها، مراجع و تكيه گاههاي سنتي احكام اخلاقي، تا حد معيني مشروعيت خود را از دست داده‌اند و هيچ گونه الگوي رفتاري معيني – حداقل براي نسل جوان – وجود ندارد.

هنجارهاي اجتماعي، باورهاي مذهبي و آموزشهاي فلسفي، سه بنياد اصلي ترويج آموزه‌هاي اخلاقي، هر يك به نوعي، ديگر از اعتبار و نفوذ ديرينه خود برخوردار نيستند.

هنجارهاي اجتماعي، از يك سو، حالتي آن چنان مجرد و عام پيدا كرده‌اند كه هيچ تكليف مشخصي را براي كسي تعيين نمي‌كنند و از سوي ديگر، دليل انشقاق جامعه و تضعيف نهادهاي اجتماعي اقتدار و نفوذ خود را بر اذهان مردم از دست داده‌اند. در سطح كلي زندگي اجتماعي، مشروعيت هنجارهاي اجتماعي چندان ضربه نخورده است، اما اين هنجارها آن قدر از اقتدار برخوردار نيستند كه فرد را از تك‌روي و بي‌توجهي به منافع جمع باز دارند.

به علاوه فرد نيز ديگر از آن توان، شهامت و امكانات برخوردار نيست كه بتواند به صورت خودانگيخته و خودجوش از سر اقتدار و بزرگواري، اخلاقي عمل كند.

قدرت عظيم نهادهاي اقتصادي، سياسي و فرهنگي و حاكميت شرايط بغرنج و پيچيده جهاني بر فراز و نشيب زندگي اجتماعي انسان‌ها را به موجوداتي خرد و حقير تبديل نموده است. فرد در چنبرة زنجير منطق سرمايه، عقلانيت نظم اداري و پيامدهاي تصميم‌هاي خيل كنشگران قدرتمند گرفتار آمده است. در چنين شرايطي انسان ديگر سرنوشت را به مبارزه نمي‌طلبد، خود را وارد ماجراهاي پيچيده براي تغيير شرايط كلي جهان نمي‌سازد و نگران از عواقب اعمال خود، خويش را چندان درگير مشكلات ديگران نمي‌كند. او بيشتر سعي مي‌كند تا از فرصتهاي ممكن بهره جسته و امكانات لازم براي بهره مندي از يك زندگي بي دردسر را براي خود فراهم آورد. فداكاري و احساس مسئوليت نسبت به وجود و موقعيت ديگران براي او اهميت چنداني ندارد. بيهوده نيست كه ما امروزه با خيل افرادي روبرو هستيم كه درصدد بازگردانيدن مشروعيت و اقتدار سابق به بنيادها و مراجع احكام اخلاقي هستند. در زمينة درك مذهبي، اجتماعي و فلسفي از امور رد پاي اين تلاش را مي‌توان مشاهده كرد. اين گونه تلاشها در برخي از مناطق جهان و حوزه‌هاي زندگي اجتماعي با موفقيت روبرو شده‌اند. اينجا و آنجا، مذهب، نهادهاي سنتي جامعه و تعقل و استدلال وجهه‌اي نو پيدا كرده‌اند و افراد و گروههاي بسياري راغب شده‌اند كه ادعاي از نو طرح شدة اين نهادها و مراجع را مورد ملاحظة جدي قرار دهند.

معهذا فريب ظاهر قضيه را نبايد خورد. بنيادها و مراجع سنتي هر قدر كه نوسازي شده باشند باز توان اراية چنان احكام جهان‌شمولي را ندارند كه انسان، جدا از موقعيت اجتماعي و انديشه و طرز نگرشش به جهان، آنها را معتبر بشمارد. موقعيت قدرتمند اين بنيادها و مراجع بيشتر اوقات محدود به يك زمان معين و وضعيت خاص است. مذهب به طور عمده مؤمنين، هنجارهاي اجتماعي افراد ميان‌سال و كمابيش موفق و استدلال و تعقل روشنفكران را مخاطب قرار مي‌دهد.

به علاوه، آنها نمي‌توانند همان گروه مخاطب خود را به صورت جمع و كليتي واحد تثبيت نمايند. مذهب خود متشكل از مذاهب مختلف است و هر مذهب احكام اخلاقي خاص خود را دارد. اعتقاد و ايمان به يك مذهب به طور معمول انسان را از مؤمنين به مذاهب ديگر دور و حتي گاه منزجر مي‌سازد. از اين لحاظ، حس عطوفت و اخوت نشأت گرفته از درك مذهب به طور معمول محدود به انسانهاي خاص است. هنجارهاي اجتماعي نيز به طور مداوم در حال تغيير هستند. هنجارهاي حاكم بر نهادهاي سنتي اجتماعي نيز هر چند در عرصه‌هاي خرد زندگي اجتماعي به كار مي‌آيند، در عرصه‌هاي كلان و وسيع زندگي اجتماعي نقشي سركوبگرايانه پيدا مي‌كنند. هر چند صلابت و اقتدار اين هنجارها ممكن است زمينة امن كار و كوشش را براي برخي فراهم آورد ولي اين امنيت به بهاي نقض آزادي عمل برخي ديگر از افراد به دست مي‌آيد. شكست اين پروژه‌ها در عين حال شكست تلاش براي بنيان گذاري و فراافكندن هر نوع مرجع فرا-فردي براي اصول اخلاقي است.

در عصري كه انسان تنها و تنها خويشتن را به عنوان جولانگاه انديشه و تأملات خود در اختيار دارد، در عصري كه همبستگي‌هاي اجتماعي ضعيف و شكننده هستند، در عصري كه روابط اجتماعي هر چه بيشتر بر پاية ضابطه‌هاي حقوقي تعريف مي‌شوند و بالاخره در عصري كه زندگي به تجريبات شخصي و درد محدود شده است. براستي، چگونه مي‌توان براي انسانها مرجعي در وراي فرديت آنها، براي تنظيم روابط اجتماعيشان، فرا افكند. براي چنين انساني تنها آنچه از درون او مي‌جوشد و مي‌شكوفد مشروعيت دارد. معيار اصلي تميز امور براي او ارزشهاي فردي و شيوة داوري شخصي خود او هستند، نه احكامي كه از پيش بر حق و درست فرض شده‌اند.

در اين وضعيت جديد ديگر از خودگذشتگي، توجه به منافع و حقوق ديگري و كنش اخلاقي اموري نيستند كه به خودي خود به ذهن فرد خطور كنند و يا اگر خطور كنند در اعمال و رفتار او انعكاس يابند. گرفتار در وجود شخصي خويش، او انگيزه و شور دست زدن به كنشي را ندارد كه هدف آن تضمين منافع ديگري باشد.

در اين ميان، يك عامل و تنها يك عامل مي‌تواند موقعيت فرد را تا حدي ثبات بخشد و او را به سمت اتخاذ موضعي اخلاقي نسبت به امور سوق دهد. اين عامل همانا وجود ديگري به صورت يك شخص معين با احساسات و تمايلات مختص به خود است. وجود ديگري هميشه به صورت حضور زنده و فعال ديگري در عرصه‌هاي مختلف زندگي براي فرد مطرح است. او مجبور است در مقابل برخوردهاي دم به دم متفاوت ديگران عكس العمل نشان دهد. اگر به برخورد‌هاي مستقل و پويا با حس مسئوليت فردي نسبت به استقلال ديگري ، تركيب شود، فرد از حد معيني از استقلال و اقتدار برخوردار خواهد شد. در متن احساس مسئوليت نسبت به وجود و تضمين استقلال و پويايي ديگري، در متن معمولي نسبت به استقلال او، فرد مي‌تواند احساس كند كه هستي و حضور خاصي در جهان دارد. بدين شكل ديگري ميداني مي‌شود كه فرد در آن وسعت حضور و اقتدار خود را باز مي‌يابد. در اين روند او بر ضعفها و سرگشتگيهاي خويش فايق مي‌شود. از اين رو مي‌توان گفت نه خودمحوري و احساس توانمندي بلكه ضعف و فقر وجودي، فرد را بر مي‌انگيزد تا با رويكردي اخلاقي تأمين آزادي و بهروزي ديگري را غايت اعمال خود گرداند (محموديان، 1380).

**رشد ملاك‌هاي اخلاقي:**

تاريخ اخلاقيات حركتي است از يك وحدت شكل تقريباً بي چون و چرا در سلوك و رفتار به يك مسئوليت دايم التزايد شخصي. آن روزها دير زماني است سپري شده‌اند كه نويسندة اخلاقيات مي‌توانست زندگي اقوام ابتدايي، يا حالت به اصطلاح فطرت را هر طور كه دلش مي‌خواست تفسير كند و نظر ساده لوحانه‌اي كه مي‌گفت انسان وحشي بر خلاف انسان متمدن زندگي بهتر يا بدتري در يك حالت آزادي نسبي داشته، به كلي متلاشي شده است.

انسان وحشي در چارچوب محدوديتهاي نظام اخلاقي اش كه به طرز غرابت آميزي نامطمئن و به طور باور نكردي پيچيده است، موجود دست و پا بسته‌اي است. ولي تمكيني كه مي‌كند از هر

نظر داوطلبانه و تا جايي كه تماسي با تأثيرات خارجي نيافته، عاري از سؤال است.

نظام او ضابطه به غايت خاصي است از رعايت‌ها و وظايفي كه از اصولي كلي سرچشمه نگرفته‌اند و البته به هيچ وجه ملاحظات انسجام و تجانس را هم بر نمي‌تابند. واضح است كه در اين جا محلي هم براي تفكر و نظرورزي آزادانه نمي‌تواند وجود داشته باشد چون با اولين اشاره‌اي كه از چون و چرا حكايت كند كل بنا فرو مي‌ريزد و همه چيز متلاشي مي‌شود.

انسان متمدن مورد متفاوتي را ارايه مي‌دهد. ضابطة او در برابر انتقاد پابرجا مي‌ماند و او انتظار دارد كه توانايي دفاع از آن را داشته باشد. درست است كه رسوم گرايش بدان دارند تا اين ضابطه را يا بخشي از آن را با مقداري قداست در هم آميزند. نيز درست است كه نادرند مراحلي از تاريخ كه در آنها انتقاد آزادانه به طور بي كم و كاست مجاز بوده باشد. با همة اينها، ضابطه‌اي كه نام برديم باز هم علي‌الاصول رابطه‌اي منطقي را بين اصول كلي از قبيل عدالت، حقيقت، شرافت و امثال ذالك از سويي و سخنهاي اعمال ناشي از اينها را از سوي ديگر به بيان در مي‌آورد. در اينجا همواره پاي رجوع و توسل واضحي به ذهن و به عواطف در ميان است و بيان هنري آرمان‌هاي اخلاقي مسلماً اثرگذارترين بناي يادبودي است كه يك تمدن مي‌تواند برجا بگذارد.

آثاري نظير ايلياد و اديسه يا قصص قهرماني، به هر تقدير تكان دهنده‌اند و اين تكان دهنده بودن را خصوصاً بدان سبب واجدند كه آفرينندگان خود را نه چنان‌كه بوده‌اند بلكه چنان‌كه مي‌خواستند باشند معرفي مي‌كنند. چنين آفرينشهايي ضمناً در گذشته و چه در زمان ما عواملي به مراتب اثرگذارتر از فكر مجرد بوده‌اند و هستند و هنر بيشتر از فلسفه در شكل دادن به رفتار نقش دارد. رشد اخلاقي به اين ترتيب فاصلة بسيار بعيدي پيدا مي‌كند از اين‌كه بر اصول مجرد مبتني باشد، بلكه رشدي است محسوس و انضمامي مثل خود تمدن. تمدن را مي‌توانيم به عنوان صنعتي كه با بصيرت به كار گرفته شده تعريف كنيم. اختراع مهارت را مي‌زايد، مهارت قدرت را و قدرت به نوبة خود مهارت بيشتر و اختراع وافرتري را به عرصه مي‌آورد. اما فرق مي‌كند كه تكامل مورد اشارة ما دقيقاً از چه نقطه‌اي مجال شروع پيدا كرده باشد، چه آنچه كه يك‌بار با نظامي عجين شد بر تمام رشد بعدي اش اثر مي‌گذارد. اين به خصوص در مورد ابداعاتي كه در عرصة اخلاق پديد مي‌آيند صدق مي‌كند.

با اين حال رشد اخلاقي اگرچه الزاماً به وسيلة گذشته محدود مي‌شود، ولي وجود دارد. تمدن نمي‌تواند از حركت باز بماند زيرا قوايي كه قادرند به آن ثبات ببخشند درست همان‌هايي هستند كه توانايي باليدن به آن مي‌دهند. اگر از حركت باز بماند، مي‌ميرد. اجتناب ناپذيري اين امر غالباً توسط دولت سازان سنخ افلاطوني به فراموشي سپرده مي‌شود. انسان نمي‌تواند به چيزي كه دارد راضي بماند، و سهل گرفتن احتياجات و جامعه‌اي كه صفات برجسته اش را ساده زيستن و علو انديشه تشكيل دهد با همة‌ جذابيتي كه دارد از محالات است.

نيازهاي ساده، خام و ابتدايي اند، همانطور كه ابزارهاي ساده آنهايي هستند كه به درد نمي‌خورند. عقل و درايت عالي بهترين اثرش را تنها در يك سازمان عالي مي‌تواند به ظهور برساند. پيشداوري محض است كه چيز بسط يافته را به صرف اين‌كه بسط يافته است با سوءظن نگاه كنيم يا قايل باشيم كه تمدني كه غايت پيچيدگي را پيدا كرده بايد به يك معني محل انحطاط باشد يا معتقد باشيم كه اقوام ساده‌تر، جنس بادوام تري دارند. بر عكس خيلي آسان‌تر است فردي از باشندگان جزاير درياي جنوب (بوميان جزاير ملانزي) بودن تا يك اروپايي بودن.

جامعه نمي‌تواند بدون پيچيده شدن رشد كند.

اما كار تفكر در زمينه اخلاقي اين نيست كه مستقيماً به اين رشد استعانت كند. تفكر در زمينة اخلاق بايد مسايلي را مطرح كند كه تا هنگامي كه او مطرحشان نكرده وجود ندارد و او هم صرفاً به دليل وضوح فهم و تصور است كه مطرحشان مي‌كند. و وقتي اين كار انجام گرفت تفكر اخلاقي بايد انتظاري بيش از آن نداشته باشد كه فقط تأثيري غير مستقيم باقي بگذارد. راز تغيير اخلاقي در اين است كه قبل از آني كه خبردار شويم، به سراغمان آمده است (استفن وارد، 1374).

**بيان موضوع:**

موضوع اين پژوهش بررسي رشد قضاوت اخلاقي در دانشجويان دانشگاه بين المللي امام خميني (ره) و همچنين مقايسه‌اي بين متولدين سالهاي 63، 61، 60 و 59 است.

گروه نمونه از دانشكده علوم انساني، دانشگاه بين المللي امام خميني قزوين انتخاب شده است. تعداد افرادي كه در اين پژوهش شركت داشتند 96 نفر بود كه به چهار گروه 24 نفري تقسيم شدند.

تلاش اين بررسي، تحقيق دربارة نظريه روان شناسان شناختي به خصوص پياژه و كهلبرگ است و در پي پاسخ به اين سؤال است كه آيا اخلاق تابع مراحل رشد عقلي است، به عبارتي دقيق‌تر آيا قضاوتهاي اخلاقي همراه با افزايش توانش‌هاي شناختي و سن، رشد مي‌يابد؟

**هدف پژوهش:**

مسأله تحول اخلاقي – اجتماعي با فرايند اجتماعي شدن يا جامعه‌پذيري و همنوايي همبستگي زيادي دارد. جامعه‌پذيري و همنوايي دو زاويه دارد؛ يكي شيوه‌ها و الگوهايي است كه متوليان جامعه براي دروني كردن يا آموزش دادن هنجارهاي اقتصادي، عرفي، حقوقي، اجتماعي، فرهنگي و اخلاقي به كار مي‌گيرند.

ديگر اين‌كه اين الگوها بايد از سوي كسي آموخته شود و فرد بخصوصي بايد با اين الگوها خود را انطباق دهد و سازگار كند. در جامعة ما در آموزش عمومي و اختصاصي مقولة اجتماعي شدن، از هر دو زاويه نقص آشكاري وجود دارد. چنين آموزشي نياز فردي جامعه است و براي فرهنگ‌پذيري لازم است.

اگر آموزش فرهنگ‌پذيري وارد يك فراسة عملي آموزشي شود، در حد بسيار وسيعي از تعارض‌ها كاسته شده و يك وفاق فرهنگي – اجتماعي بر مبناي معيارهاي عام و پذيرفته شده، به وجود مي‌آيد.

آموزش و پرورش به عنوان يكي از نهادهاي اصلي اجتماعي، مهم‌ترين نهادي است كه فرايند جامعه‌پذيري را ميسر و تسهيل مي‌كند و فرد را مهياي پذيرش نقش‌هاي محول و محقق خود مي‌سازد. اميل دوركيم[[1]](#footnote-1) در اين خصوص عقيده دارد كه كنش اساسي آموزش و پرورش اتصال هنجارها و ارزش‌هاي اجتماعي است. بقاي جامعه به تجانس و تشابهات لازم بين اعضاي آن بستگي دارد و جامعه با انسجام و يگانگي اجتماعي شكل مي‌گيرد و متكي بر احساسات و كار مشترك اعضاي خود است. (كديور، 1378)

با به دست آوردن يافته‌هاي عيني و پژوهشي و شناخت مقطع‌هاي مختلف تحولات اخلاقي-اجتماعي مي‌توان مبتني بر يافته‌ها راجع به برنامه‌هاي آموزشي، كتابهاي درسي، شيوه‌هاي آموزشي و نوع آموزش پيشنهادهايي ارايه داد كه اين پيشنهادها مستقيماً در مراكز آموزشي به كار گرفته مي‌شود.

از طرف ديگر رشد اخلاق به معناي روان شناختي و علمي با آنچه كه به معناي عام آن مراد مي‌شود، تفاوت دارد و اين پژوهش مي‌تواند اين تفاوتها را روشن سازد. همچنين با تبيين روان شناختي اخلاقي و رشد آن مي‌توانيم بازخورد اجتماع را نسبت به اخلاق تصحيح كرده و بستر آموزشي آن را تسهيل كنيم.

**ضرورت و اهميت پژوهش:**

اخلاق يكي از موضوعات مهم روان شناسي رشد است، اخلاق در روان شناسي تربيتي و تعليم و تربيت جايگاه مخصوص و ويژه‌اي دارد. اگر به اخلاق در فرايند تعليم و تربيت توجه شايسته شود، آنگاه تعليم و تربيت مي‌تواند به حالت آرماني خويش نزديك شود و چنان‌چه نظام تعليم و تربيت در شناخت و آموزش و ارايه اخلاق شايسته ناموفق و نارسا باشد حتماً اگر توان مناسب در جهت رشد ذهني، ‌بدني، اجتماعي و عاطفي را داشته باشد ولي باز هم احساس مي‌شود كه عنصري اساسي و فرايندي همه جانبه در كنار خود ندارد و اين چيزي غير از اخلاق نمي‌باشد.

(رمضاني، 1378)

مطالعات روان شناسان شناختي نشان مي‌دهد كه فرايند تحول قضاوت‌هاي اخلاقي، مانند تحول شناختي، مراحلي ثابت غير قابل تغيير و جهان شمول را طي مي‌كند. در اين ديدگاه با تأكيد بر مرحله‌اي بودن تحول اخلاقي، مفهوم آمادگي براي تربيت اخلاقي يكي از مفاهيم اساسي است. از نظر روان شناسان شناختي، هر مرحله محدوديت‌ها و نكات قوت خاص خود را دارد. افزودن بر اين ، مرحله زبان خاص خود را داشته و بايد از آن براي تربيت اخلاقي كودك و نوجوان استفاده كرد. در مرحلة واقع‌گرايي اخلاقي، اخلاق رشد چشمگيري ندارد، زيرا ارتباط كودك و بزرگسالان يك رابطة‌ يك جانبه و مبتني بر اطاعت است و در آن احترام و همكاري متقابل وجود ندارد. مرحلة اصلي تحول اخلاقي و تربيت اخلاقي با احترام متقابل شروع مي‌شود، رفتار اخلاقي خود پيرو در جريان احترام متقابل با همسالان شكل مي‌گيرد. از اين‌رو شرايط براي ايجاد ارتباطهاي اجتماعي كودكان و نوجوانان با همسالان بايد هر چه بيشتر فراهم آيد. (كديور، 1378)

آگاهي از پيشروي رشد اخلاقي مي‌تواند از جهات مختلف با ارزش باشد. دانستن اين‌كه چگونه و چرا كودكان از نظراخلاقي مسايل را درست يا غلط مورد قضاوت قرار مي‌دهند ممكن است مستقيماً با انواع استدلال‌هايي كه مربي در مورد خوبي و بدي امور به آنها عرضه مي‌دارد، در رابطه باشد. نتايج تحقيقات مختلف در باب رشد اخلاقي مبين اين واقعيت است كه گرچه توانايي‌هاي شناختي روبه رشد نقش مسلمي در تكوين مفهوم درست و غلط در كودك دارند، اما به همان اندازه عوامل ديگري نيز در اين ميان نقش دارند. در صورتي كه بخواهيم تربيت اخلاقي كودكان و نوجوانان كه يكي از اهداف مهم هر نظام به منزلة نوعي سرمايه گذاري جهت تأمين

آينده‌اي بهتر است، محقق گردد بايد قوانين تحول را شناخته و اين شناسايي را به كار گيريم.

مسأله تربيت اخلاقي درست همگام با مسايلي است كه ما دربارة منطق و آموزش رياضيات بيان مي‌داريم.

آيا مدرسه مي‌خواهد افرادي بار بياورد كه زير فشار و اجبار سنتهاي قبل باشد. در اين صورت اصل اقتدار يا استناد به قدرت اخلاقي معلم با نظام تشويش و تنبيه كه اخلاق اطاعت را تحكيم مي‌كند، كافي است.

اما برعكس اگر مدرسه بخواهد افرادي را بار بياورد كه داراي وجدان آزاد باشند و حقوق و آزادي ديگران را محترم شمرند، بديهي است كه در اين صورت توسل به اقتدار معلم و دروس كه به بهترين وجهي در مورد اخلاق ايراد گرديده است، براي ايجاد روابط زنده‌اي كه از استدلال و خود پيروي و تقابل سرچشمه مي‌گيرند، كافي نخواهد بود.

تنها يك زندگي اجتماعي بين خود شاگردان يعني يك خود رهبري حتي‌الامكان نامحدود كه به موازات كار فكري در بين جمع تشكيل شده باشد، مي‌تواند شخصيت‌هايي بار آورد كه به خود حاكم باشند و بين آنها احترام متقابل برقرار باشد. (پياژه، 1369 )

بشر در سير تحولي خويش همواره ميان دو قطب ميان گرايي[[2]](#footnote-2) و ميان واگرايي[[3]](#footnote-3) قرار مي‌گيرد. اين وضعيت در تمام زمينه‌هاي شناختي، عاطفي و اجتماعي خود را نشان مي‌دهد. انسان در هر مرحله از رشد خود از ميان گرايي شروع مي‌كند و در پايان آن مرحله به ميان واگرايي مي‌رسد، اين آزادسازي ضروري نياز به تلاش‌هاي فكري و اخلاقي فراوان دارد. در اين ميان تعادل جويي از راه خود نظم جويي[[4]](#footnote-4) و به كمك سه عامل ديگر تحول رواني (رشد ارگانيگ، تمرين و تجربه، تعامل‌ها و انتقال‌هاي اجتماعي) به تشكيل شناخت‌ها در طي سال‌ها منتهي مي‌شود. (منصور، دادستان، 1367)

با توجه به مطالب فوق مي‌توان گفت كه هدف والاي تربيت چيزي جز رهايي فرد از خود ميان بيني عقلي و اخلاقي و رسيدن به روابط متقابل كه وابسته به هر نوع زندگي اجتماعي است،‌ نخواهد بود. به عبارت ديگر تربيت اخلاقي پابه پاي تربيت عقلي، بر آن است كه افراد را با وجداني آزاد، بارآورد تا حقوق و آزادي ديگران را محترم بشمارند، ضمن آنكه استقلال و خود پيروي خود را حفظ كنند، اين را نبايد از نظر دور داشت كه بشر از طريق تماس دايم با محيط اجتماعي است كه موفق مي‌شود، وجدان اخلاقي را در خود پايه‌ريزي و تقويت نمايد. (پياژه، 1369)

در يك نظام آموزش و پرورش هدفمند كه به سوي شكوفايي همه جانبه استعدادها و توانايي‌هاي دانش پژوهان گام بر مي‌دارد، بايد به موازات پرورش منطقي و عقلاني، جريانات عاطفي، اخلاقي و اجتماعي را مد نظر داشته باشد. دانستن سطح قضاوت اخلاقي كودك ممكن است به والدين و ديگران كمك كند تا با آنها به نحوي متقاعدكننده و منطقي گفتگو كنند. كودكان استدلال ديگران را در صورتي كه با سطح قضاوت اخلاقي آنها متناسب باشد، درك مي‌كنند.

متناسب بودن استدلال اخلاقي با سطح درك كودك باعث مي‌شود كه كودك حتي در غياب بزرگسالي‌كه‌استدلال‌آورده‌است‌در‌برابر‌وسوسة كار خلاف مقاومت كند. (ماسن – پاول هنري،‌1370)

آزمودني‌هاي اين پژوهش در سنين جواني، واقع مي‌باشند. با عنايت به اين‌كه تمامي قواي زيستي، رواني، فكري و عاطفي فرد از دوران بلوغ تغيير و تحولات اساسي مي‌يابد و بر هر يك از اين تغييرات و تحولات نيز قانونمندي خاصي حاكم است،‌ مي‌توان اذعان نمود كه هيچ برنامه‌ريزي‌اي براي اين دوران بدون آگاهي نسبت به اين قانونمندي‌هاي مؤثر و كارگشا نخواهد بود. البته به اندازه‌اي كه وقوف به اين قانونمندي‌ها لازمة يك برنامه‌ريزي جامع و اصولي است،‌ آگاهي به اهداف و مقاصدي كه بايد رهنماي رشد و شكوفايي استعدادهاي جوانان باشد نيز از اركان اصلي برنامه‌ريزي براي نوجوانان و جوانان خواهد بود.

بنابراين پس از تبيين قانونمنديهاي حاكم بر رشد و شكوفايي قوا و استعدادهاي نوجواني و جواني و برنامه‌ريزي مبتني بر اهداف و مقاصد تعليم و تربيتي اين دوره، نوبت به تعيين نقش و جايگاه هر يك از دستگاهها و نهادهاي دولتي و غير دولتي در عرصه‌هاي آموزشي، تربيتي، تبليغي، ورزشي، هنري، اجتماعي، فرهنگي، سياسي و اقتصادي خواهد رسيد تا هر يك به عنوان جزيي از يك مجموعة منظم در برنامة ساماندهي امور جوانان كشور نقش آفريني كنند. (لطف آبادي، 1380)

1. - Emil Durkheim [↑](#footnote-ref-1)
2. - Egocentric [↑](#footnote-ref-2)
3. - Decentration [↑](#footnote-ref-3)
4. - Equyiliubrration [↑](#footnote-ref-4)